

اسم

ماتیو دولا پورت - الکساندر دولا پتولیر

مترجم

شہلا حائری

## مکان

آپارتمانی پاریسی.

ورودی، سالنی است که به آشپزخانه‌ای منتهی می‌شود که نمی‌بینیم. پارکت، چند مبل قدیمی، کتابخانه. یک میز جلوی مبل که دورش کاناپه است. یک مبل مخمل قرمز. شب است. در تاریکی راوی آغاز به سخن می‌کند.

## راوی

(صدا از بیرون) راه دیگری نیست، کاری هم نمی‌شود کرد... برای رسیدن به این جا باید از کوچه‌ی سنت ژرژ پایین رفت، شخصی که در زمان حیاتش بارها مورد شکنجه و آزار ضد مسیحیان قرار گرفت. داغش کردند و سپس زیر چرخ‌های ارابه لهش کردند. به طرز معجزه‌آسایی زنده ماند اما سرانجام سرش را از تنش جدا کردند...

سپس بیچید دست چپ در کوچه‌ی مارتیر<sup>۱</sup> که از اسمش معلومه، و بعد دست راست کوچه‌ی هیپولیت لبس به نام

---

۱. به معنای شهید. تمام زیرنویس‌ها از مترجم است.

معمار بزرگ فرانسوی که در ۳۱ ماه مارس ۱۷۸۲ در پاریس متولد شده و تخصصش ساختن زندان بود... بعضی‌ها در این نشانه‌ای می‌بینن، حالا اسمش می‌تونه قسمت و سرنوشت باشه یا اقبال نحس - و وحشت‌زده راهشون رو کج می‌کنن. که البته اشتباه می‌کنن. چون دیگه نمی‌تونن ته خیابون، جایی دور از چشم، بن بست کوچکی رو کشف کنن و تو این بن بست یک در کوچک لاکی قرمز رو که مرور ایام رنگ و رو رفته‌ش کرده. و در این صورت از پلکان پیچ در پیچ هم برای رسیدن به طبقه‌ی پنجم بالا نمی‌رن، پاهاشون رو در پادری پوشالی سوغات ترکیه پاک نمی‌کنن و از این مهمانی خانوادگی که دقیقاً همین جا برگزار می‌شه محروم می‌مونن.

چراغ‌ها ناگهان با نور زیاد روشن می‌شود. سالنی می‌بینیم و پیر را که تنها در بحر تفکر فرورفته. الیزابت وارد می‌شود. پیشبند آشپزخانه بسته است.

اون جا هم نیست.

الیزابت

پیر عصبی می‌شود.

خوب نگاه کردی؟

پیر

شاید پایین مونده.

الیزابت

همه جا رو گشتم.

پیر

پیر و الیزابت هم‌چنان که سالن را می‌گردند، با هم حرف می‌زنند. صدای راوی گاهی صدای آن‌ها را می‌پوشاند.

راوی (از بیرون) کافی است که یک لحظه برین در بحر پیر گرو و الیزابت گرو - لارشه تا متقاعد شین که واقعاً تجسم زوج ایده‌آلن.

الیزابت لباس تو عوض می‌کنی یا همین ریختی می‌مونی؟  
پیر (با خودش) روی بوفه هم نیست... توی این قوطی هم نیست...

راوی (از بیرون) هر روز خدا در خلوت قربون صدقه‌ی هم می‌رن، تا فرصتی پیدا می‌کنن با هم می‌رقصن، با شهادت دست در دست هم تا آخر جدول‌های مخصوصاً سخت رو حل می‌کنند، و اگر از قضا به دلیل قرار و برنامه‌ای، یکی شون سر صبحانه حاضر نشه برای اون یکی یادداشت‌های عاشقانه می‌ذاره...

الیزابت نمی‌خواهی تندتند یک اتویی روی پیرهن آبی بکشم؟  
راوی (از بیرون) ده سال ازدواج هیچی رو عوض نکرده. از همیشهم

پیر بیشتر هم دیگه دوست دارن.  
پیرهن آبی به جهنم! به جهنم! بیا بگردیم.

الیزابت سرش را به طرف آسمان بلند می‌کند و سپس به جست‌وجو ادامه می‌دهد.

راوی (از بیرون) با این حال بعضی آدم‌های شکاک می‌تونن بگن که تفاهم این زوج ظاهریه، و مسلماً فداکاری یکی شون باعث افتخار دیگری شده.

الیزابت تو جعبه‌ی کفش چی؟ (پیر مردد نگاهش می‌کند.) جعبه‌ی مارک مینلی تو کمند.

پیر تو اون جا گذاشتیش؟  
الیزابت از ماریا بر می‌آد. اون جمع و جور نمی‌کنه، قایم می‌کنه.